

هو المطلوب لهذا
 في الصلاة ثم في
 غيرها من العبادات
 عليه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والفاخر للبعين والصلوة والسلام

على رسوله محمد واله ومن بعدهم اجمعين **اما بعد** فبانه

ابن كتابه غروب الفلوي بار كفاية شيخ المشايخ قطب

المحققين واما التالين پدرزاه طريقت نشأ مبتدا

حققت شمس بنام الدنيا والدين شمس تبريز قدس سره

العزير از برای مریدان تصنیف کرده تا خدای عزوجل

جل جلاله و عم نواله را مجتهد استناد الله اليه في

كل امرئ بي نال لم يكف الله فما نطع

هو العلي العزير

بگویم حمداً رب العالمين

عطا کرد بر ما عقل و دین

درود مصطفی بعد از شماست

مقام چند از سالک بگویم

در آن کفش ز حق تو فوج بود

سلوک مختصر موزون جامع

بنظم آنرا بگویم باش سامع

قوله عليه صلى الله عليه سبعين مرة كن عالماً

مُعَلِّماً وَلَا تَكُنْ أَرَادَ فَنَهَكَ

شریعت مقدم دارا کون

قال النبي صلى الله عليه واله الشريعة كالسيف والاطمئنت

والحقيقة كالصدا والغرفة كالدر من اراد الدبر بنفسه

شرع في الحج يصل الى الدر من عصر فذرة التراب يصل الى الله

که کرد در شریعت راسخ آید

حقیقت را بروی خود کشا

الشاعر

ز راه تربیت پیران نواز | بداده چار منزل باعتبار

قال الله تع و ما تعلم تا و بده الا الله و الرا سجون في العلم قال

النبي صلى الله عليه و آله سلك الشريعة قوا و الطريقه صاعدا

و الحقيقه اجوا الى و المعرفة اعلا في كل حال
و اسكل حال
سناختن مروج و ديدار

بكي منزل که ان ما سوت نام آ | دوران اوصاف جوان تمام آ

از ان منزل اگر خود بگذرد کس | دست در قیوم منزل پس و بس

در آن عالم چه او معروف کرد | ملائک آسمان مکتوف کرد

چو بر کرد قدم ز او بملکوت | رسد در منزل ستم بجزوت

انا غفور و الله اعلم ص ۶

مقام روع بر من جبر آمد | نشان او بکفن عبرت آمد

قل الروح من امر ربي

در آن منزل بود کشف کرامت | ولی باید گذشتن از مقامات

فراحت شایسته ذکر ذکر

اگر دنیا و عقبه پیش آید | نظر کردن در آن هرگز نشاید

قال النبي صلى الله عليه و آله سلم فرا را انا الدنيا فله الدنيا

و فرا را انا الاخرة فله العقبه و فرا را انا المولى فله المولى طاب

الدنيا يا محنت طالب العقبه مؤث و طالب المولى مذکر

بنورد ذکر باید در گذشتن | باب توبه با بدل بشتن

در آن خلوت مقام روع باشد | ز جام آب و گل او دور باشد

قلب التوفى خاصه من ذكر الخفة فهو مؤمن

چو کرد در جا و دل از غم حوا | رسد در فال لاهوتی بان

و هو معكم ايها كتم

در آن منزل جهان جستجوئی | نباشد با خدا جز کف کوئی

فاذکر فی ذکر کرم و اشک و دلی و لا تکفروا

مقام قرب منزل بی نشانیست | بحر کون در مکان دیگر همان

الانسان سیر و اناسیر

بعون حق رسد اینجا خوشا | شود بر هر یک اشیاء مالک

مکان که عند الله فضل رتبت

بر بزم اشکها چون در سکنو | کم توبه و سر آزار کون

فلنبت استرا می بکاء افضل عند قال الله تم بکاء الصالحین

الصالحین لبس القلب الايمان بین الخوف والرجاء

بهر وجه توبه باید کرد عباد | نخستین توبه باید پس عباد

یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوا بکرم

واصبک

که بی توبه عبادت چون سزا | و در کسینچه جویند دور

وهدمن ترهدد بخر علم حق فی اخر عمره او مات کافرا

هر یک فرض آمد توبه کردن | هر دم توبه کن تا وقت مرگ

واذکر ربک اذا نسیت

بکار فرض آمد تا زکفر | برون آمد ز کفران سوا با

الايمان ان بكل الامر لله تعالی

بغاصه فرض آمد تا ز عصیان | کند توبه همت چون مطعان

یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک فاصبر حریصا

فادخل فی عبادک و ادخل صیبه

مخاضان توبه کردن امقامت | مردم فرض باشد از کرامت

مرا زاد العباده بعد الوصول فقد اشرك بالله و تارک

الودماعون

زدون حق نباید توبه کردن | بحق باید را بن ره جان سپردن

واعبدك حتى ياتك اليقين

جان كسبه از بلاد قنقت
شربت هم طريقت هم حقيقت

فصل في بيان رايه و روح كويد

وجود آدمي از هر مجموع
بكرده حقتي في جمله مضوع

بكي نفس بكي روح و بكي دل
ولي در حوضه يك هستي مشكل

وجعلت في النفس طريقا الرامدين وجعلت في القلب طريق

الفارفين وجعلت في الروح طريقا الراغبين

شربت راه تن آمد بطاعت
طريقت راه دل شد باقتضا

فهو النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى

الطاعة كثر لا يقيني ابدا

حقيقت راه چون سرطمان آ
درون جان پيرون از جهما

اگر طالب بود صفاق در اين راه
زجان و تن بچرخ از سرخاه

الصديق بنبي واليك الهدى

اگر خواهی که جونی زین زمان
ذهستی نابرون نه در خرابی

کوی دنیا کاتک عزیز بی غابری سبیل و عدتک الموقر

قلم اندر بصورت خویش بر د
حصان نفس از بیخ بر کن

وهي النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى

ببقوی شهردل آباد کردن
بهت جان و دلواشاد کردن

فان خبير الزاد النفوس

قمة المر على قدر همته

دودلر انبیا راه اینجا بکی
دونی بگذر اینجا و آنکی

الایمان اقرار باللسان وتصديق بالقلب

بدان نفس خود را گوشمالی
که دشمن ره نباید هیچ خالی

ان اعداءك و كذبتك اللذ بين جنبتك

افضل الذكر لا اله الا الله محمد رسول الله

زرقق تا بوقی منظر باثر
بذکری بافکری مفتخر باش

كل امرئ ذي بال لم يبدا بجد الله فهو قطع

سخن با کس مگو الا ضرورت
خلل تا در بنفصد رخصت
اگر یکساعتی بیخ کر باشد
ببند غاقلان در فکر باشد

صم بکم عنی فشم لا یرجعون

هر جانی که باشد ذکر حق گو
هر خالی که باشد شکر میگو

وهو معکم ایماکنتم

هر خالی که هست با خدا باثر
ز خود در جمله عالم جدا باثر
مد مردون حق را راه در
درونت تا بنا بدره غرازل

ما شغلك عن الله فهو ستمك

حواس خمس با چون دزد
چو سستی دزد این باش و

ترك الدنيا رأس كل عبادة وحسب الدنيا رأس كل خطيئة

صفا نفس هو تروان
صفا دل هم طاعت کردن
صفا نفس با بگذرا کون
صفا دل بچوگان هست

قال النبي صلى الله عليه وسلم المؤمن في الجنة

صفا روح جمله شوق است
یکدی در نماز و که در عین ذوق است
چو دل مرگ صفا روح کرد
شو مقبول و در دلهای پند کرد

وَمِنْ أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ فِي الْأَرْضِ بَاتَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ

بخلق اندر دنیا ذات سخن
بنا بد هر یک با قدر امکان

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي

فصل در بیان روز و نماز و کوی بد

چو وقت آمد نماز خویش بگذر
فرا بجز اجتماعت هوشمند

النظر للصلاة كأنه في الصلاة من شاء الله كان تمام الله

پس آنکه درخت طاعت را سلاست | بپر بر حضرت حق با کرامت

فاقر و اما بتبر من القرآن کل شیء قلب و قلب القرآن بس

اگر خواهی که با تو محبت کند | سخن گوید بقلبت در وقت

تلاوت ترا امام خویش گردان | همیشه قدر کن بادل و جان

بخوان قرآن کلام الله بشنو | قد هست آن ز حق منزل نواز

الصلاة معراج المؤمن بعد الصلوة تلاوة القرآن

اگر خواهی سخن با حق بگوئی | نماز خود مخصوص دل بجوئی

لا صلح الا بصلح القلب الصلوة خیر من الیاس

و حفظ الايمان

چو شب ایستد بیاید بود قائم | چو روز ایستد بیاید بود کس

شتر و وزت چه کرد بر تو | نماید کار مشکل بر تو آسان

ان للسبقین مفازا حدائق واعنا با و کولعب اربابا

فصل چهارم در شیخ با کوب

و دنیا ترک کن از بهر دین تو | تو کل با خدا کن از بهر تو

الدین ساعه لیس منها لرحمة فاجعلوها طاعة

وعلى الله فتوكلوا انکم مؤمنین

چو باید رفتن از دار دنیا | چو باید کرد دل با کار دنیا

اخرج من الدنيا قبل ان تخرج منها

باید بست دل با زن و فرزند | بیاید بود تنها با خداوند

انما اموالکم و اولادکم عدلکم فاحذروهم

زهی غفلت که سار او کرده آ | که باد مرگ از سار او کرده آ

الموت کاس لا بد شربه و القبر منزل لا بد دخوله

بغفلت های دنیا خلاق مغرور | که باد مرگ و اگر کرده ز دل دور

الموت حبر یوصل الحبيب الى الحبيب

زند بنا اهل همچون بر بگر بگر
چو بگر بگر بی بد و دشمن بگر

دَعْوَةُ الْمَطْلُومِ مُسْتَجَابَةٌ

علا و بقها می در بنا قطع کرد
همیشه باشد روی چون غنایا
اگر چه بت و حاصل آید
دغانی در نمی آنکه بتابد

الدِّينُ حَقُّهُ وَطَالِبُهَا كَلْبٌ

بناشد مستدر کار بر زین
که پیر بپرا بجز بد راه بر دین
اگر خواهد که مصلو ترا گزیند
پس آن بهتر که پیش شیخ شنید
فرا شیخ له لادین له ولا عرفان له
و لا عرفان له ولا لاجل له و لا

لا بجد لا الا قول اولیای حق بجا
لا بفر فم غیری

زینک بد ترا او باز گوید
و اسرار نهانش را از گوید
مثالش را بلو هم گوشه آرید
بر آن تمثیل هر یک هوشه آرید
اگر چه پیر کاری پیش کبرید
هلاکت از بهر خویش کبرید

علائق فشنه ابلین

بکار خویش تن استاد باید
که تا در کار نو نقصا نباید
هر آن کاری که بی استاد باشد
یقین مبدان که بی بنیاد باشد
چنان اندر جهازی دید
بیابد تا دهد از ره نشانی
اگر آن دهد بان در روی تو
بخیر عرش نبودی هیچ سود

مَنْ عَرَفَ الْحَقِيقَةَ وَالشَّرْعَ بِلا اِمام فَقَدْ كَفَرَ

خطر در راه دین بسا باشد
کل خوشبو پراز خار باشد
چراغ نور باطن را بر افروز
مجلو نگاه بنشین تا سبب

افضل الذكر الحقى التوامخ الموقت

بکم گفتن بکم خفته ز خود
بکم عادت بکم با خلق بود
اگر کرد که گوید صبح تا شام
رسد کارش بفضل حق با تمام
و اتبعوا من فضل و اذكروا الله كثيرا
تفعلون

سگم پرورد چندان استغنی | مگر آنکس که باز دجان تن را

الآن ارباب الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

میان کفر و ایمان زاه فقر است | ازان ره دور بودن رسم کفر است

نشا بدخوف غالبی در جارا | میان هر دو غالب بود نمازا

فصل ششم در معرفت کوید

سخن در معرفت چون زمت ^{از آن} | برون آورد در پاد مکنون

لباس زهد و تقوی تا پوشی | شراب معرفت را کی بنوشی

کسی که معرفت را که حاصل ^{کوید} | مقام قرب منزل کشت فاصل

یکی بر خرد تفکر با بدت کرد | که از خاکی محض صورت کرد

تفکر ساغر خیر عین الفسده | الانسان بنا الربوبية

زهی با یکی که از خاکی بقدر | وجود آدمی را کرد صورت

بگو هر جان عزیز کن او را | بفتح روح در تن کرد او را

فاذا سبق بشئ نفع فيه من روحى فبقوا له ساجدين

تفکر و اذی الایة و صفاته و لا تفکر و اذی

بصر را داد بینائی که بیند | کم را داد قوت تا نشیند

زبان را داد کویائی که گوید | دلم را داد دانائی که جوید

جسم الانسان و نفس و روحه قلبه و سمعه و بصره و لسانه و بده و ورجله و کلذالک و لا انا اظهر له فی نفسه مودا لا غیره

دو دست داد زدیگر هر دو پا | روانه داد جمله هر دو ما را

چو ز آن دو نفس بر دل نوری | هر آنچه نور باید کار آید

چو از خاکیم و از خاک کبر ^{کوید} | بخان دادن چو اغنائی که کبریم

بدین گونه که بشناسد خدا را | شوی غار فکری حاصل خدایا

فصل هفتم در پیا عشق کوید

بین کین عشق اندر دل قد

چو کبر بر چو نرادر د عظیم است

تن و جان اندین عالم بناید

به تنها بنامد چون خون بناید

مجترب در عشق در جان

تنم در تاب تب چون نوز جان

مرا حیات الله احب الله لقتال الله

فصل ششم در بیان فنا گوید

چو عاشق گشته

ندارد در جهان جز آرزوی

اگر کردی تو در توحید فانی

بحق بای بقای جاودانی

فنا اند و فنا نیستی فنا هست

فنا اند بقا دام بقا هست

فنا ترک هوا زانا بگردند

بقا جمله صفاتش را شمردند

بناشد و تهم گز او نهاد

نه هر یک با صفا و اعتبار

زداری تا بداری نقل باشد

ز شغل و کار دنیا غزل باشد

الا انزلنا آياتنا لعلهم يتقون بل يقولون هذا لغزل

الحذار الشر و هو ذار الفناء الى دار البقا

چو او با تن تو هم باش با او

دل خود ز از دروش پاک بر شو

زدرد او عاشق عشق در جان

تنم از آب و چون زلف بچان

مجترب شود ظاهر بصورت

فما صورت شود عاشق صورت

بخواهد چشم بر معشوق دید

کلامش با گوش خود شنید

ز سرا از قدم اینجمله عشق

بسود دست خود کرد چو عشق

اذا عرفنا ظاهر العشق فعلينا بالفناء عن العشق

العشق حجاب بين العاشق والمعشوق

فصل هفتم در بیان عاشق معشوق گوید

اگر عاشق شود در یاد معشوق

بنا بد باد او از هیچ مخلوق

خمان اند نهان بیند خالتر

بگوش دل کند فهم کلامش

توئی عاشق بظاهر در نظر

توئی معشوق باطن در حقیقت

نشان در عشق ببند آتشکاد	شوی عاشق برو خود نکارا
چو عاشق گشت و اله روشی	ندارد او نشان بگر کوی مشوق

در بیان سفر فرماید

مسافر باش با هم راه مرو	قدم راهو بس در از چاه مرو
چو راه دور و منزل نه نهایت	بقین ذاتوش کن رهبر عنایت
ز صورت با برون نه و نکهی رو	ره خود پیش کبر آنکه زدانشو
هر آن منزل که اندک پیش آید	اقامت کردن اندر گوشتاید
هر ملکه عجایبها به بیخی	ز هر عالم غرایبها بچینه
سفر از خود بد خو باشد کرد	نه مدد نیاز مین طری باشد کرد
ره نزدیک و راست از دورا	اگر بکجا شوی مرد خدائی

در سخن اقریب الی غیر خدای تو فرماید

دو بان ره هر چه گاری بود برا	نظم آوردش آزا بد و فصل
------------------------------	------------------------

سین هه رین دست شانی
شد تمام صد سو بیت تمام

تمام این بخش شد جور و موند
که در عوالبقوات نام کفو

ز هجرت صفت صد پنجاه و هفت است
حساب اصیان تاریخ و رفت است

اصلاح کلماتی که در مطبوعه مساجد اسقاط شد

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۱۰	بدر نظر هفتم	۵۳	نظم
	کدامین فکرها را شرط راه است	۴	عادل
	در آنکه نکردن شرط راه است	۶	جله بیستم
	چرا که طاعت و کاهنی گناه است	۷	بحالت
	ولی در دنیا حق محض گناه است	۸	کردد
	این که مجرب است	۱۲	حدیث بیست و یکم
۱۸	۴	۴۴	می رباید
	۱۰	۴۵	کا بجای
۱۹	۲		روز افزونند
	۵	۴۸	شجر نشد
	۷	۸۱	از زمین معطل
	۸	۸۲	چه بیجا
	۲	۸۳	طرفه
	۱۲	۸۴	سطر ۴
۳۵	۱۲		سطل اول
۳۹	۴		از سیر جین
۴۵	۱		چه سوز
	۲		از وجود خود

در این کتاب که در مساجد اسقاط شد